

نهضت حسینی از مدینه تا کربلا

ایجاد انگیزه :

بحث در تحلیل سفر امام حسین سلام الله علیه به کربلا است . فراوان شنیده‌اید که افراد زیادی با سفر سیدالشهدا سلام الله علیه و خروج حضرت از مدینه به سوی مکه و سپس به کوفه، مخالفت می‌کردند. البته انگیزه‌های مختلفی داشتند و به جای سفر به عراق، پیشنهادهای دیگری می‌دادند.

تقریباً افراد بسیاری بودند که با امام سلام الله علیه گفتگو کردند، یا نامه نوشتند و صریحاً با حرکت امام علیه السلام به طرف کوفه مخالفت کردند. افرادی مثل ابن عباس، عبدالله ابن عباس، عبدالله ابن عمر، عبدالله ابن جعفر، محمد بن حنفیه، جابر بن عبدالله انصاری، عبدالله بن مطیع و دیگران. که این پیشنهادهای گاهی از سر خیر خواهی بود. مثلاً پیشنهاد می‌کردند که حضرت به جای سفر به سوی عراق، به یمن سفر کنند که در آنجا شیعیان امیرمؤمنان سلام الله علیه هستند و امام حسین علیه السلام می‌توانند پناه بگیرند. بعضی پیشنهاد می‌کردند که حضرت سر به کوه‌ها بگذارند و مناطقی را پیدا کنند که یزید نتواند به ایشان دسترسی پیدا کند.

در برابر این همه اعتراضات، این سوال به ذهن می‌رسد و در تاریخ فراوان مطرح شده است که آیا سفر سیدالشهدا سلام الله علیه به طرف عراق، به مصلحت بود؟ آیا امام علیه السلام راه دیگری غیر از رفتن به طرف کوفه داشت؟ آیا پیش بینی یک انقلاب علیه حکومت شام، یعنی حکومت یزید امکان پذیر بود و این پیش بینی می‌توانست حساب شده باشد؟

متن و محتوا :

در پاسخ به این سوالات توجه به دو نکته لازم است. مطلب اول این که یزید کسی نبود که اجازه دهد سیدالشهدا سلام الله علیه بدون این که با او بیعت کند، زنده بماند. حتی زمانی که حضرت در مکه بودند، مأمورینی را فرستاد که در زیر جامه‌های احرامشان شمشیر مخفی کرده بودند تا امام علیه السلام را در آنجا به شهادت برسانند. قطعاً یزید جز به بیعت سیدالشهدا علیه السلام با او، به چیز دیگری راضی نبود و این را شما فراوان در تاریخ کربلا و در کلمات خود سیدالشهدا سلام الله علیه می‌بینید که فرمود: «الا و ان الدعی بن الدعی قد رکز بین الاثنین بین السله و الذله و هیهات من الذله». یعنی اینها ما را بین دو چیز مخیر کرده‌اند: یا ذلت بیعت با یزید، یا شمشیر.

نیز سخن دیگری از سیدالشهدا سلام الله علیه آمده: وقتی عبدالله بن زبیر در مکه با امام علیه السلام گفتگو می‌کند، امام به او می‌فرماید: «لو كنت في جحر هامة من هوام الأرض لاستخرجوني منه حتى يقتلوني». اگر من در هر کجا و هر گوشه‌ای حتی در لانه جانوران زمین پنهان شوم، آنها من را بیرون می‌آورند و می‌کشند.

در ادامه امام علیه السلام فرمودند: «إن هذا يقول لي كن حماما من حمام الحرم». جالب این است که عبدالله بن زبیر به من می‌گوید: در پناه خانه خدا زندگی کن. اینجا پناه امن است و کبوتری از کبوتران حرم باش. اما امام علیه السلام در جواب می‌فرماید: «و لأن أقتل [و] بینی و بین الحرم باع أحب إلي من أن أقتل و بینی و بینه شبر» من هر مقدار از کعبه فاصله بگیرم و خون من در جوار کعبه به زمین ریخته نشود، بهتر است.

رفتگی به پاس حرمت کعبه به کربلا شد کعبه حقیقی دل کربلای تو

اگر در کربلا به شهادت برسیم، بهتر از این است که در کنار خانه خدا، خون من بر زمین ریخته شود. حتما می‌دانید اگر امام سلام الله علیه در مکه می‌ماندند و مکر یزیدیان تحقق پیدا می‌کرد و شهادت امام به صورت یک ترور بود، امام کجا چنین پیامی را می‌توانست در عالم ایجاد کند؟ کجا عاشورا و کربلا و محرم می‌توانست چنین موج تاریخی ایجاد کند؟! چه چیزی می‌توانست جای عاشورا و محرم را بگیرد؟

در مسیر، شخصی از کوفیان به نام ابو هره به امام علیه السلام رسید و به حضرت عرض کرد: «ما الذی أخرجك عن حرم جدك» شما که در مکه و در کنار حرم امن الهی بودی، چرا از مکه بیرون آمدی؟ حضرت فرمودند: «یا أبا هره إن بنی أمیه شتموا عرضی فصبرت أخذوا مالی فصبرت و طلبوا دمی فهربت». یعنی بنی امیه علیه ما اهل بیت سالیان سال تبلیغات کرده‌اند و من صبر کردم. اموال ما را غارت کردند، من صبر کردم. دنبال خون من بودند که خون مرا بریزند و من بیرون آمدم. بنابراین اصل مسلم تاریخی این است که یزید جز به بیعت امام حسین علیه السلام با او، به هیچ قیمت دیگری راضی نمی‌شد و برای او کشتن سیدالشهدا علیه السلام بسیار بسیار آسان بود؛ همانطور که این کار را در کربلا انجام داد و بعد هم افتخار کرد. مجلس جشن و شادی گرفت و سفرا و امرا را دعوت کرد. مردم شام را برای جشن پیروزی دعوت کرد و شراب می‌نوشید و افتخار می‌کرد و شعر می‌گفت و اهل بیت را به اسارت چهل منزل برد.

اصل دوم این است که امام سلام الله عليه قطعاً کسی نبود که حاضر به بیعت با یزید شود. این جمله را باز فراوان شنیده‌اید: وقتی مروان در مدینه به امام می‌گوید: باید بیعت کنی! حضرت فرمودند: «إنا أهل بيت النبوة، و معدن الرسالة، و مختلف الملائكة، و مهبط الرحمة، بنا فتح الله و بنا يختم»؛ ما اهل بیت رسول الله هستیم و حضرت تعبیرات بسیار زیبایی که در عظمت اهل بیت علیه السلام رسیده را بیان می‌فرمایند. اما یزید چه کسی است؟ یزید «رجل فاسق، شارب الخمر، قاتل النفس المحرمه، معن بالفسق، و مثلی لا یباع مثله». قطعاً امام علیه السلام حاضر به بیعت نبود و یزید هم به کمتر از بیعت راضی نبود.

سیدالشهدا سلام الله عليه چه باید می‌کردند؟ می‌دانید که از ناحیه شام و شامیان امیدی نبود؛ چرا که شام مرکز بنی امیه بود. شام مرکز تبلیغات علیه امیرمؤمنان سلام الله عليه بود و بسیاری از مردم شام، مدینه و اصحاب را ندیده‌اند. یعنی نسل دومی‌ها و سومی‌هایی که در مدینه بودند، همه چیز را نمی‌دانستند.

نیز به کسانی که خیلی دور از شام بودند (مثل حجاز) نیز امیدی نبود. در مدینه قبل از حرکت سیدالشهدا سلام الله عليه خبری نبود و یک نفر سخنی اعتراض آمیز نمی‌گفت و قیامی نمی‌شد. بله، بعد از حادثه کربلا و شهادت امام حسین سلام الله عليه، مدینه از خواب بیدار می‌شود، اما فقط در حد مدینه است. در مقابل از مکه که هیچ انتظاری نبود. یعنی اگر در مدینه قیام تحقق پیدا کرد و قیام آنها را تاریخ ضبط کرده است، در مکه هیچ حرکتی صورت نگرفت. این مکه همان مکه‌ای است که حتی نسبت به بیعت با امیرمؤمنان سلام الله عليه روزی که امیرمؤمنان به خلافت می‌رسد، با تأنی و تأمل بیعت می‌کند. پس، از شام و حجاز امیدی نیست و فقط عراق می‌ماند. سؤال اینست که آیا اگر سیدالشهدا سلام الله عليه به عراق و کوفه نمی‌رفت آیا کسانی که آن روز به حرکت سیدالشهدا علیه السلام اعتراض می‌کردند نمی‌گفتند که اگر امام به عراق می‌رفت پیروز می‌شد؟ آیا همان‌ها نمی‌گفتند اگر سیدالشهدا علیه السلام به کوفه می‌رفت، شیعیان فراوانی بودند. البته همه کوفه، شیعیان نبودند و کمتر از یک چهارم کوفه شیعه بودند. آیا نمی‌گفتند چرا امام و ولی و حجت خدا، در برابر هجده هزار نامه هیچ عکس العملی نشان نداد و سکوت کرد؟ اگر سیدالشهدا علیه السلام به طرف کوفه و کربلا حرکت نمی‌کرد و در مکه یا مدینه می‌ماند، یا به یمن می‌رفت، آیا از شر یزید و امثال یزید و حاکمان بنی امیه در امان بود؟ آیا اگر امام علیه السلام را در مکه یا مدینه یا در یمن ترور می‌کردند، موج ایجاد می‌شد؟ آیا این قیام، این آثار، این نوری که تا به امروز می‌بینید و عالم را نورافشانی کرده است، پیدا می‌شد؟

بنابراین این دو اصل، خیلی مهم است. نه یزید به کمتر از بیعت امام حسین راضی بود و نه سیدالشهدا سلام الله علیه اهل بیعت بود. از حجاز و شام هم امیدی نبود و تنها عراق و کوفیان اعلام آمادگی کردند و اگر امام حرکت نمی کرد، باید در یک گوشه‌ای به شهادت می رسید.

یکی از خطبه‌های حضرت که در مسیر خوانده‌اند مطلب سفر امام به طرف کوفه و کربلا را روشنتر می کند. امام هشتم ذی الحجه (یوم الترویة) از مکه بیرون آمدند. هشتم دقیقا روزی است که فردای آن روز همه زائران و حاجیان عازم صحرای عرفات هستند. امام علیه السلام تغییر مسیر می دهد و از مکه بیرون می آید. اما یک روز قبل از خروجشان یعنی هفتم ذی الحجه، خطبه‌ای می خواند.

این خطبه امام، حداقل چهار پیام مهم و اساس دارد. حضرت سخنشان را اینگونه آغاز می کنند: «بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله».

پیام اول این خطبه این است: «خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاء، و ما اولهنی االی اسلافی اشتیاق یعقوب االی یوسف، و خیر لی مصرع انا لاقیه».

امروز کار جامعه به جایی رسیده است که جز با شهادت، چیزی اصلاح نمی شود. در حادثه کربلا یک نکته بسیار مهم، همین است. شما مدینه و کوفه خاموش را تصور کنید. یعنی همین کوفه‌ای که جمعیت هزار هزار نفر در برابر امام حسین علیه السلام صف آرایی می کنند. اما کوفه بعد از شهادت امام حسین علیه السلام بیدار می شود. توابین چه کسانی بودند؟ توابین از آسمان نیامدند، از شام و مکه و مدینه هم نیامدند. اینها همان کسانی بودند که در کوفه بودند و خون مطهر سیدالشهدا آنها را بیدار کرد. حال امروز بر سر خودشان می زنند و گریه می کنند و ضجه می زنند. می روند کنار قبر سیدالشهدا علیه السلام و با امام عهد می بندند. عذرخواهی می کنند و توبه آنها این است که در راه سیدالشهدا علیه السلام به شهادت برسند.

امام می فرماید: مرگ برای انسان نوشته شده است. به چه فکر می کنید؟ می خواهید کجا بروید؟ ای کسانی که به من پیشنهاد می کنید بمان، ای عبدالله بن عمرها که به من می گویند این چهره نورانی و زیبای شما حیف است هدف تیر و نیزه قرار بگیرد، مگر چقدر دیگر می خواهید عمر کنید؟ حتی اگر عمر طولانی کنید، پایان این زندگی مرگ است و مرگ هم بسیار زیباست؟ من مشتاق مرگم. چقدر یعقوب، چشم انتظار یوسف بود؟ من هم به همان اندازه و

بیشتر از آن، چشم انتظار دیدار پدر، جد و مادرم فاطمه زهرا سلام الله علیهم هستیم. چه بهتر که این زندگی با شهادت به پایان برسد!

پیام دوم: «کأنی بأوصالی تقطعها عسلان الفلوات، بین النواویس و کربلاء». تعجب می‌کنم از کسانی که قلم به دست می‌گیرند و می‌نویسند و اصرار دارند بر این که بگویند سیدالشهدا سلام الله علیه از پایان این حادثه خبر نداشت! این کلمات را چگونه معنا می‌کنند؟ این پیام‌های صریح سیدالشهدا را چگونه تفسیر می‌کنند؟ این‌ها معما که نیست. ترجمه فارسی آن همه چیز را روشن می‌کند. حضرت فرمود: دارم می‌بینم یک عده گرگ‌های گرسنه در بیابان کربلا منتظرند تا بند بند بدن من را از هم جدا کنند. «فیملأن منی أکراشا جوفاً». یعنی شکم‌های خالی خودشان را پر کنند. «و أجره سغباً»؛ یک عده گرگ گرسنه منتظرند. یعنی ایشان خبر قطعی از شهادت خودشان می‌دهند.

امام علیه السلام بدون اطلاع و آگاهی حرکت نکرده است. امام دشمن خود را به خوبی می‌شناسد. چرا سیدالشهدا سلام الله علیه ده سال در دوران معاویه سکوت می‌کند و دست به شمشیر نمی‌برد؟ جواب معاویه را می‌دهد، پیام می‌دهد، در منا خطبه می‌خواند، آن نامه کوبنده را به معاویه می‌نویسد، اما در این ده سال، قیام مسلحانه ندارد! چون امام می‌داند نبرد با معاویه به عنوان یک سیاستمدار حيله‌گر بسیار مشکل است. کسی که به اسم جانشینی رسول الله پایه‌های خودش را از دوران خلافت خلیفه دوم و سوم (یعنی هفده سال) محکم کرده است. در واقع او به اسم دین حکومت می‌کند و می‌جنگد. ولی امروز خیلی آسان می‌شود چهره یزید را برای مردم روشن کرد. امام علیه السلام خبر می‌دهد که دارم می‌بینم عده‌ای گرگ گرسنه منتظرند. «لا محیص عن یوم خط بالقلم»

پیام سوم این خطبه این است که من راه پدرانم را ادامه می‌دهم. مگر پدرم امیرمؤمنان سلام الله علیه به مرگ طبیعی از دنیا رفت؟ مگر برادرم امام مجتبی علیه السلام به مرگ طبیعی از دنیا رفت؟ مگر آباء و اجداد ما، همه انبیاء و اولیایی که در راه خدا قدم برداشتند، به مرگ طبیعی از دنیا رفتند؟

مگر این سخن امام حسین علیه السلام به عبدالله بن عمر نبود که فرمود: «لن تشذ عن رسول الله صلی الله علیه و آله لحمه هی مجموعه له فی حظیره القدس» این پاره تن پیامبر، از آن مجموعه جدا نخواهد شد. من، پدر، برادر، مادر و جدم در بهشت برین به هم خواهیم رسید و این افتخار ماست.

پیام چهارم این خطبه یک اعلامیه است. حضرت می‌فرماید: «من کان باذلاً فینا مهجته، و موطننا علی لقاء الله نفسه، فلیرحل معنا فإنی راحل مصباحاً، إن شاء الله».

ببینید آیا ذره‌ای ابهام در این پیام هست؟ بی‌انصافی است که کسی بگوید امام علیه السلام مسیر را نمی‌دانست. این صریح کلمه امام علیه السلام است. امام دشمن را به خوبی شناخته است. امام مطمئن است که اگر بیعت نکند، این دشمن جز به کشتن سیدالشهدا علیه السلام، به چیز دیگری راضی نمی‌شود.

دشمن شناسی امام علیه السلام در حد اعلا است. خودش را هم به خوبی می‌شناسد که اهل بیعت و سازش نیست. لذا فرمود: چه کسانی با ما می‌آیند؟ البته بعضی‌ها اشتباه کردند و به اعلامیه خوب گوش ندادند. در مسیر راه آمدند و به امام علیه السلام ملحق شدند، ولی وقتی خبر شهادت حضرت مسلم رسید، دیدند گویا جدی است و برگشتند.

فرمود: هر کسی حاضر است خون قلبش را در این راه تقدیم کند، با ما بیاید. هر کس آماده لقاء خدا است، با ما بیاید که من فردا صبح حرکت می‌کنم. به قول نیر تبریزی که بسیار زیبا پیام این خطبه سیدالشهدا علیه السلام را در قالب چند بیت شعر درآورده است و انصافاً شاید نمی‌توان از این زیباتر سرود:

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما	سر گیرد و برون رود از کربلای ما
ناداده تن به خواری ناکرده ترک سر	نتوان نهاد پای به خلوت سرای ما
تا دست و رو نشست به خون می نیافت کس	راه طواف بر حرم کبریای ما
این عرصه نیست جلوه گه روبه و گراز	شیرافکن است بادیه ابتلای ما
برگردد آنکه با هوس کشور آمده	سر نورد به افسر شاهی گدای ما
ما را هوای سلطنت و ملک دیگر است	کاین عرصه نیست درخور فر همای ما
یزدان ذوالجلال بخلوت سرای قدس	آراسته است بزم ضیافت برای ما
برگشت هر که طاقت تیر و سنان نداشت	چون شاه تشنه کار به شمر و سنان نداشت
ما دنبال سلطنت دنیا نمی‌رویم. ما می‌دانیم دشمنان نمی‌گذارند ما حکومت کنیم. ما بی‌وفایی‌ها دیده‌ایم. خیلی‌ها به امام علیه السلام می‌گفتند: ندیدی کوفیان با پدرت امیرمؤمنان بی‌وفایی کردند، با برادرت امام مجتبی بی‌وفایی کردند. چرا دوباره شما می‌روید؟ آیا اگر سکوت کند و بنشیند در مکه و او را به شهادت برسانند، یا در مدینه او را ترور کنند بهتر است، یا به کربلا بیاید و یک بار دیگر برای همه عالم اتمام حجت کند؟	
چرا سیدالشهدا این همه نامه به مردم مدینه و بصره و کوفه نوشته و آنها را دعوت کرده است؟ مگر پایان راه را نمی‌داند؟ یعنی امروز، روز اتمام حجت است.	

برگردد آنکه با هوس کشور آمده سر نورد به افسر شاهی گدای ما

کسانی که با امام حسین علیه السلام بیعت کردند، روزی بیعت کردند که نعمان بن بشیر سرکار بود، نه روزی که ابن زیاد بر سر کار آمد.

برگشت هر که طاقت تیر و سنان نداشت چون شاه تشنه کار به شمر و سنان نداشت نکته مهم اینست که خیلی‌ها سوال می‌کنند: مگر ممکن است دیروز هجده هزار نامه بنویسند و امروز نقض عهد کنند؟! مگر چقدر ترسیده‌اند؟ مگر ابن زیاد چه کسی بوده و چه کرده است؟ چرا مردم آنقدر عقب نشینی کردند. نکته مهم، نقش انحرافات دینی در تنها گذاشتن سیدالشهدا علیه السلام است. در اینجا دو فکر و دو نگاه و طرز تفکر است. متأسفانه از روزی که پیامبر خدا، از دنیا رفتند مسیر تغییر کرد و نگاه‌ها عوض شد. ببینید ما در مورد مسئله امام نگاهی داریم و می‌گوییم امام حسین علیه السلام امام است، امیرمؤمنان امام است، امام مجتبی امام است و اطاعت از امام واجب است. اما کدام امام؟

اساس حکومت خلفا را، این سه مسئله تشکیل می‌داد. اگر پایه‌های قدرتشان را قوی کردند و توانستند با امام حسین علیه السلام بجنگند و مردم را تحریک کنند، بر اساس این سه واژه و مفهوم بود؛ یکی بحث وجوب اطاعت از امام، دوم اینکه از جماعت مسلمین نباید جدا شد و سوم اینکه بیعت با امام را نباید شکست. البته این سه را، ما نیز قبول داریم، اما آن امامی که آنها تفسیر کرده بودند غیر از آن امام است که رسول خدا معین کرد. چرا سیدالشهدا علیه السلام در منا، وقتی خطبه می‌خواند، فضائل امیرمؤمنان را بیان می‌کند؟ چرا امام حسین علیه السلام، یک سال یا دو سال قبل از مرگ معاویه، جایگاه امامت را تشریح می‌کند؟ چرا حضرت به داستان غدیر اشاره می‌کند؟ برای اینکه می‌خواهد بگوید یادتان باشد امامت آن نیست که شما تفسیر می‌کنید. تفاوت مهم و عمده‌ای که در این دو تفسیر است، این است که در نگاه قرآن و اهل بیت علیهم السلام، امام را خدا تعیین می‌کند و مردم نمی‌توانند او را انتخاب کنند: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک». این نگاهی است که قرآن و اهل بیت علیهم السلام دارند، اما در برابر این نگاه می‌دانید چه نگاهی است؟

شما هر کتابی را از کتاب‌های کلامی و اعتقادی اهل سنت را ملاحظه کنید (از قدیم تا امروز) وقتی می‌خواهند امامت را تعریف کنند اینطوری تعریف می‌کنند: «الامامة رأس العامة فی شؤون الدین و الدنیا». امامت یک ریاست عمومی در امور دینی و دنیایی مردم است. خب مردم چه کسی را انتخاب می‌کنند؟ اگر یزید را انتخاب کردند اشکالی ندارد، اگر معاویه را انتخاب کردند اشکالی ندارد، اگر عبدالملک را انتخاب کردند، اشکالی ندارد؛ چرا که همه اینها در تعریف امام می‌گنجد.

اخیرا کتابی چاپ شده به نام «حقائق عن امیرالمؤمنین یزید بن معاویه» حقائق یعنی واقعیتها. یعنی در این نگاه یزید و عبدالملک امام هستند. همان عبدالملکی که مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: روزی که به خلافت رسید، سخنرانی کرد و گفت: ای مردم! اگر کسی مرا به تقوا دعوت کند، با این شمشیر گردنش را می‌زنم. مدت‌ها گذشت و شخصیتی به نام زهیر که شناخته شده بود و در جامعه از احترام برخوردار بود، به خودش جرأت داد که حرفی بزند. خیلی با احتیاط به نزد عبدالملک مروان رفت و گفت: مردم حرفی می‌زنند که حتما دروغ است و شما تکذیب می‌کنید. من می‌خواهم تکذیبش را از زبان شما بشنوم و به مردم بگویم. گفت: چه شنیده‌ای؟ گفت: شنیده‌ام که خلیفه مسلمین شرب خمر می‌کند، آیا راست است؟ عبدالملک گفت: چیز دیگری هم شنیده‌ای؟ گفت: نه، همین مقدار. گفت: شرب خمر که چیزی نیست، ما شرب دماء (خون) هم می‌کنیم، ما خون مسلمین را می‌خوریم. مگر یزید علنی شرب خمر نمی‌کرد؟

باقلانی از علمای بزرگ اهل کلام و متکلمین عامه در قرن چهارم (هزار سال قبل) است. این عبارت اوست: «لا یخلع الامام بفسقه و ظلّمه بغصب الاموال و تناول النفوس المحترمة». یعنی امام بخاطر فاسد شدن و کشتن انسان‌های بی‌گناه برکنار نمی‌شود؛ تا وقتی که مردم بخواهند. امیرمؤمنان علیه السلام در پنج سال حکومت در کوفه بدون استثناء، شبی نشد که نماز عشاء بخواند و مردم را به تقوا دعوت نکند. لذا این تعریف جابه جا شده است.

ابن قتیبه که بیش از هزار سال پیش بوده است، در کتاب «الإمامة و السياسة» می‌گوید: معاویه روزی که یزید را تعیین کرد، بعضی‌ها مخالفت می‌کردند. گفت: چه کسی حق مخالفت با من دارد؟ (این استدلال معاویه است) من چه کار خلافی انجام دادم؟ وقتی پیامبر از دنیا رفت، خلیفه تعیین نکرد و خود مردم جمع شدند و خلیفه اول را انتخاب کردند. اما روزی که خلیفه اول می‌خواست از دنیا برود، برای خودش جانشین تعیین کرد. روزی که خلیفه دوم می‌خواست از دنیا برود، به شورا واگذار کرد. من نیز راهی برای خودم انتخاب کرده‌ام. یعنی ما در اسلام هیچ راه معینی ما نداریم. کجای قرآن گفته که یزید نمی‌تواند خلیفه مسلمین باشد؟ کجای سنت رسول الله است؟

بنابراین، مسیر این چنین تغییر پیدا کرد. عجیب اینکه، همین معاویه در برابر مردم مدینه (نه شام که چهل سال تحت تأثیر تبلیغات او بوده است) مقابل سید الشهداء علیه السلام می‌ایستند و با جسارت تمام می‌گویند: ساکت باش! یزید به مراتب از تو بهتر است و شرافتش هزار مرتبه از تو بیشتر می‌باشد.

پس آن تعریفی که می‌گوید باید امام عادل‌ترین و شجاع‌ترین و فقیه‌ترین مردم باشد و در امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام تجلی پیدا می‌کند، تغییر کرده و به گونه‌ای دیگر تفسیر می‌شود.

چند نمونه تاریخی از همین کتاب «الإمامة و السياسة» که در تاریخ خلفاء است: نمونه اول: شخصی به نام ابواسحاق می‌گوید: من بعد از تمام شدن حادثه کربلا در مسجد الحرام نشسته بودم. دیدم کنار دستم شمر نشسته است و این دعا را می‌خواند: «خدایا تو می‌دانی که من آدم خوبی هستم، مرا بیامرزش». من چون او را می‌شناختم، ناراحت شدم و گفتم: تو خجالت نمی‌کشی که دستت به خون فرزند رسول الله آلوده است، آن وقت اینجا می‌گویی «انی رجل شریف»؟ جواب داد: ما چه خلافتی انجام دادیم؟ ما امر امام خودمان را اطاعت کردیم که اگر مخالفت می‌کردیم، از حیوانات پست‌تر بودیم. درست است که عوامل دیگر مانند دنیا طلبی و... تأثیر داشته است، ولی باورهای غلط فکری، جمعی را آورده است.

نمونه دوم: امام حسین علیه السلام هشتم ذی الحجه، از مکه حرکت کردند. وقتی بیرون می‌آمدند حاکم مدینه سعید بن عاص چند نفر را فرستاد که امام علیه السلام را برگردانند و حضرت را دعوت به تقوا می‌کند. به حضرت می‌گویند: چرا از جماعت مسلمین جدا می‌شوی؟ نمونه سوم: ابن زیاد به حضرت مسلم علیه السلام وقتی دستگیر می‌شود در دارالاماره کوفه، می‌گوید: «یا شاق خرجت علی إمامک و شققت عصا المسلمین»؛ تو بر امامت خروج کردی. خب خروج بر امام کافی است تا حکمش مرگ باشد، اما امام چه کسی است؟ امامی که او منظورش است، یزید است.

نمونه چهارم: روزی که معاویه به مدینه آمد و خواست برای یزید بیعت بگیرد، به عبدالله بن عمر گفت: آیا بیعت می‌کنی؟ در جوابش گفت: اگر همه مردم قبول کردند، من نیز می‌پذیرم. فرقی نمی‌کند که یزید باشد یا غیر او، اگر مردم بپذیرند من نیز می‌پذیرم. یعنی در نگاه او ملاک مردم هستند.

شما خطبه‌های مسجد الحرام و مسجد النبی را گوش کنید. وقتی امام حرم دعا می‌کند، باید این دعا نیز باشد که: خدایا! امام ما را یاری و نصرت کن. او به چه کسی امام می‌گوید؟ امروز به ملک عبدالله امام می‌گوید و دیروز به ملک فهد می‌گفت. پریروز هم به ملک عبدالعزیز امام می‌گفت. حال به سال‌های قبل برگردید که به هارون و مأمون و منصور و معاویه و یزید و دیگران امام می‌گفتند و ابایی نداشتند. البته دروغ می‌گویند که انتخاب مردم ملاک است؛ چرا که انتخاب مردم هم نبود.

شما زیاد شنیده‌اید که به شامیان می‌گویند: امروز می‌خواهیم یک عده خارجی را وارد این شهر کنیم. مردم بیایند و جشن بگیرند و لعنشان کنند و دشنام بدهند. بیایند سنگ بزنند تا عبرتی برای دیگران باشد. خارجی کیست؟ یعنی اهل بیت علیهم السلام را از کشور دیگری آوردند؟ چرا به ایشان خارجی می‌گفتند؟ چون به زعم آنها بر امامشان خروج کرده بودند. یعنی یزید بن معاویه امام و امیرالمؤمنین است و عده‌ای علیه او قیام کرده‌اند.

مهم‌ترین خطبه سید الشهداء علیه السلام در منا است که در آن راز و رمز حوادث کربلا را تشریح می‌کنند. حضرت در آنجا چهارده یا پانزده فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام را بیان می‌کند و می‌فرماید: ای مردم کلاه سرتان نرود، یزید و معاویه امام نیستند. آنهایی که هفده سال معاویه در دوران خلافت آنها، معاویه بر گرده مردم شام، حکومت کرد و حکومت شام را به او دادند، امام نیستند. آنهایی که معاویه در دوران خلافتشان، خودشان را تثبیت کردند، و به دروغ خود را خلیفه رسول خدا می‌دانند، امام نیستند.

خلاصه کلام اینکه خلافت رسول الله به این شکل پیش نمی‌رود؛ عدالت می‌خواهد، علم و دانش می‌خواهد و برای همین است که امام حسین علیه السلام به عظمت و موقعیت و جایگاه امیرمؤمنان سلام الله علیه می‌پردازد.

گریز و روضه :

یک سری به خرابه شام بزنیم. یا ابا عبدالله! اگر شما با پا نتوانستید به دیدن فرزندان بیاید با سر آمدید. ناز دانه امام حسین (ع) سراغ بابا را گرفت. سر بابا را برایش آوردند. کدام فرزند طاقت دارد سر پدر شهیدش را به این حالت ببیند. با دستان کوچک سر بابا را به سینه چسباند. صدا زد:

عمه بیا گم شده پیدا شده

گنج خرابه شب یلدا شده

بس که دویدم عقب قافله

پای من از ره شده پر آبله

بابا جان بعد از تو ما را با تازیانه زدند. ما را روی خارها ی مگیلان دواندند.

باباجان کدام ظالمی رگ‌های گردنت را برید. باباجان کدام ظالمی محاسنت را با خونت خضاب کرد؟!

بلبل امام حسین (ع) روضه خوانی می‌کرد و اهل بیت هم عزاداری می‌کردند. اما یک وقت ببینند دیگر نازدانه خاموش شد. سر یک طرف و خانم رقیه هم یک طرف. گفتند: شاید خوابش برده است. اما به نزدیک بیایند ببینند که از فراق پدر جان داده است. (نفس المهموم، ص ۴۶۵؛ الدمعة الساکبة، ج ۵، ص ۱۴۱؛ کامل بهائی، ج ۲، ص ۱۷۹).